

غنیمت وقت

خدایا ایام ز کسی را که سخن حکیمانۀ اسی را بشنود و خوب به آن گوش فرادهد، و به راه راستی خوانده شود پس نزدیک آید... مهلتها را غنیمت شمارد، و بر اجل پیشی گیرد، و از عمل

برای خود توشه فراهم آورد.

امیرالمؤمنین (ع) الحیة آثار جلد 1، ص: 572



خرم کسی که بهره گرفت از شبان و روز آنکو نکشت حاصلش از عمر رفته چیست؟
در رهگذار سیل زمانی نظاره گر جای دنگ نیست در این رهگذار بایست
خواهم که اندکی که از این عمر باقی است گر ساعتی است با تو گذارم و گریشی است

حضرت استاد

#.

همیشه خلق در خلق جدید است اگر چه مدت عمرش میداست

بکوش تا در این جلوات، به تماشای جمال او نشینی که با هر جلوه جمالی است. « بل هم فی لبس من خلق الجدید. »
اسماء الهی دائماً در حال ظهورند، و هر دم در جلوه ای.

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

« و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیء »

همیشه فیض فصل حق تعالی بود در شان خود اندر تجلی

. «کل یوم هو فی شأن» هر لحظه او در جلوه ایست.
به تماشای باغ عالم آمدی تا در هر نظر جمال دلربای او را نگری، مراد از آفرینش تو همین است.

مراود ما ز تماشای باغ عالم چیست؟ به دست مردم چشم از رخ تو گل چین

لحظات در هر لحظه جلوه ای از محبوب دارند و دائم جلوات دگرگون می شوند،

با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماش کنم تو را

جهان را هست مرکب اختیاری که آنرا در همه عالم تو داری

ولی هر لحظه می گردد مبدل در آخر هم شود مانند اول

هر بالقوه ای شب قدر است، چون به فعلیت رسید، مطلع الفجر است و در این رهگذار فرشتگان همراه و ناظراند، کودکی که پا به عرصه ظهور می

گذارد می تواند مؤمن و یا کافر شود، بالقوه همه کمالات با اوست، اما چون جان از قالب خاکی او جدا شد، مطلع الفجر است، بنگر تا در این گذرگاه چه می کنی و برداشتت از عمر چیست؟

. (هراکلیت) فیلسوف یونانی می گفت: (من در هیچ رودخانه ای دو بار شنا نکردم). بهتر بود می گفت: (من به هیچ رودخانه ای دو بار نگاه نکردم) چرا که اگر از دیدار یک رود لحظه ای روی برگردانی در دیدار دیگر این رود، رود قبلی نیست؛ فیضان حیات در موجودات چنین است. (هانس 199)

لحظه ها چون رود دائم در گذر می روند اندر خیال و در نظر

رودخانه لحظه ها از اول بلوغ تا لحظه مرگ در مسیر زندگانی در پیشگاه تو در جریان است، بکوش که جان تشنه ات را لحظه لحظه از آن سیراب سازی

با زبان عقربک می گفت عمر می روم بشو صدای پای من

. لحظه ها با تهی دستی به سوی تو آیند، تا چیزی با خود برند، نقل و شیرینی، یا خار و زهر، بنگر تا در دست آنها چه می ریزی؟ چه همه را ذخیره کرده و در پایان به تو باز می دهند.

هر نفس نومی شود دنیا و ما غافلیم از نوشدن اندر تقا

عمر همچون جوی نونومی رسد مستمری می نماید در جسد

. به صرف ساعات عمر بخل بورزید که اتلاف آن را جبرانی نیست.

(اندیشه گاهش 96)

بمراد مه بیخ فروشی بسوز
 بنالید کز سر بشد نیم روز
 خریدار کم بود و سرمایه رفت
 بسر آفتاب آمد و سایه رفت
 همه بایه را در گذر آب برد
 شکسیم زتن و ز دلم تاب برد
 باین آب نانی بدتم ماند
 به بی آیم روزگاران نشاند
 بدست تھی چون به منزل شوم
 به سوی کسان بی نوا چون روم
 چو شورید حالم بر این مردزار
 به غم خواری خویشم افتاد کار
 که من نیز سرمایه دادم به باد
 به بی مایگی چون توان زیست شاد
 چو ره توشه در کف نه و مایه نی
 شب سرد و تاریک و کاشانه نی
 چه سود است رفتن در آن منزلم
 که از گریه آید دو پا در گلم
 امیدم تویی ای تو فضلت عمیم
 کدا را نرسد کس الا کریم
 بسی بی تمنا تو دادی نعیم
 به هر دم نسیم از تو آرد شمیم
 به عمری به انعام خو کرده ایم
 از این خوان نعمت بسی خورده ایم
 مران خوشه چین کاشای تو ایم
 به خوان کرم بینوای تو ایم
 عزیزان ره آشنایان دهند
 کریان به خوان بینویان برند
 به باب کرم حلقه برد ز نیم
 کدا را که در باید الا کریم

حضرت اساد

بهره تو از دنیا سعادت ابدی است که از این عمر کوتاه توانی یافت. بهره ات آن است که از هبوط به عروج بپیوندی و وصال از دست رفته را باز به چنگ آوری.

(ترکی ص 53)

تو چه دانی که در درون چه عظمت ها داری، و متأسفانه به حجره ای تنگ، تن در داده از تنگنای جهان نا شکیبایی، و یا به همین تاریکی و تنگی خو کرده ای. عمر دارد به سر می رود وقتی می نگری همان جا که بوده ای هستی. حیف نیست ندیده ها تا ابد نادیده ماند. و شنیدنی ها ناگفته و چشیدنی ها ناچشیده؟! ره مر تو راست و راهبر نیز، پیام مر تو راست و پیامبر نیز ولی تو خویشتن از یاد بردی و در همان جای که بودی ماندی. ای دریغ! و صد دریغ.

(تجلی مقامی ص 141)

در کودکی بازیم فریفت، و چون به دبستان رفتم، سال ها رنج درس و تحصیل، و سپس کسب معاش و زان پس، انتخاب همسر و چون فرزندان آمدند، دل مشغولی در افزود، آنچه را از یاد بردم خدا بود، ما سوای او همه حاضر در قلب و جان، تا چون ساعت وداع رسید، همسر از سوئی رفت و فرزندان از سوی دیگر، نه تنها به دلجویی نیامدند که از من هراس داشتند، اندوخته های عمرم همه به غارت، سرمایه به تاراج و در دقایق آخر عمر، شرمسار، که ندانستم در این سفر چه توشه بر دارم تا با خود ببرم!

(تجلی آخر ص 16)

زمان چون در بحر عدم افتاد، یک سال و صد سالش یکی است، ده ساله از گذشته همان درک را دارد که پنجاه ساله، و چون دنیا را پشت سر انداختی از یاد آن جز خواب و خیالی بیش نبینی، تا در حیاتی بکوش که در پیشگاه ولی نعمت دستت خالی نباشد، که سرمایه را از دست دادن بس خسران است. « کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الاّ عشیه او ضحها 26 »

نگهبانان هر دم می نویسند: آنچه زبان ها می گویند، و آنچه گوش ها می شنوند، و آنچه چشم ها می بینند، و راهی که گام ها می پیمایند و دست ها انجام

می دهند؛ تا در پیشگاه پروردگارشان عرضه دارند. « الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون. »

. سرمایه راستین سگه هایش ساعات عمر و اسکناس هایش شبانه روز و جواهراتش ماه ها و سال هاست. بکوش تا در طوفان غفلت آنها را از دست ندهی که بازار حیات عنقریب بسته می شود، مبادا با دست خالی آنرا ترک کنی.

. دقائق ساعات عمر سکه هایی هست که توان با آن جنت عرضها کارض سماوات و الارض را خرید. بکوش که آنها را به دریا نریزی که دیگر دسترسی به آنها نیست. پادشاهی بود درج جواهر در پیش نهاده و آنها را یک یک به دریا می انداخت، پرسیدند این چه کار است؟ گفت : صدای آب را دوست دارم. این ارزان فروش بسا آدمی است و این جواهر ساعات عمر او که به دریای عدم می سپارد برای جزئی حظی.

بازبان عقربک می گفت عمر می روم بشو صدای پای من

. مولوی فرمود:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم پران شوم	آنچه اندر و هم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویدم کنا الیه راجعون

و بایزید فرمود: از بایزیدی به در آدم همچون مار که از پوست به در آمد. و قرآن می فرماید: کل الیه راجعون تو جشن تولد را آن زمان برگزار کن که

وارد حیات دیگری شده باشی و گرنه در حیات حیوانی در جا زدن مصیبت است، جشن چرا؟

. وجه خریداری معرفت الله، ساعات عمر آدمی است. بکوش تا تمام این سرمایه را در خرید دنیا به کار نبری، چه آن را با خود نتوان برد و دست خالی دنیا را ترک کردن مصیبتی بس گران است. ساعات روز نقره است و ساعات سحر طلاست، نقره را برای تهیه دنیا و طلا را جز در اکتساب آخرت به کار نگیر.